

بیہقی،

فرزانی دادگر

سیرت و سیرت

مدیر و سردبیر فصلنامه‌ی باختر

از این که به زبان فارسی ارادت نداشت. و واژگونی ابوالعباس اسفراینی در این مورد بود و نیز باید دوران ناپختگی زندگی او را جدا کنیم. یکی از اشکال‌های برخی از دوستان این است که ارادت به یکی، خدمات دیگری را کم‌رنگ و یا اصلاً بی‌رنگ می‌کند. سخن جایگاه وزیر با سنجیدن عشق او به ادبیات پارسی دو مقوله هستند. احمد میمندی البته به مایه‌ی ابوالعباس اسفراینی، پارسی را دوست نمی‌داشت. اما نباید از کفایت‌های او چشم‌پوشید. با این سبک مقدمه‌یی که عرض کردم، می‌روم سراغ ابوالعباس اسفراینی و تلاش می‌ورزم که نقش سیاسی و اجتماعی این بزرگان را از دینہ بگذرانم. بنا بر این گفتار در پی آن است که خود را به مقصدی برساند که شاید به این مضمون خلاصه شود. غزنویان و سلجوقیان میراث‌خوار سامانیان بودند، با این توضیح که گفتار را فرصت پرداختن به سلجوقیان نخواهد بود و آن را به روزگار دیگری وا می‌نهم و تنها یادآور می‌شوم که سلجوقیان را پیش از پادشاهی در قلمرو خودشان بزرگانی نمی‌شناسم - و ترکان سلجوقی را از قراخانیان البته جدا باید کرد - و آن کسانی که بعدها در دوران سلجوقیان از همان آغاز دینہ می‌شوند، تربیت‌شدگان با واسطه و بی‌واسطه‌ی سامانیان بوده‌اند و می‌توانید آن را تا خواجه نظام‌الملک توسی برسانید.

اما از ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، تاریخ تولدش به‌دست نیامد، اما می‌دانیم که در ۴۰۴ در غزنین کشته شد. او از دبیران شایسته‌ی سامانیان بود. عتبی که نزدیک‌ترین تاریخ‌نگار به روزگار وی بوده، فصلی کوتاه از زندگی ابوالعباس را به‌دست داده است. او نیز پیش از پیوستنش به فایق خاصه یاد نکرده است و فایق نیز مدتی دراز کار به‌دست سامانیان و از مردم ایبری اسپانیا بود و به غلامی به دربار سامانیان راه یافت و سال‌های بسیاری از فرودست‌ترین بود تا شایستگی‌هایی نشان داد و خاصه یعنی ویژه‌ی منصور بن نوح، شاه سامانی (۳۵۰-۳۶۰ ق) گردید. بنا بر این اگر بخواهیم برای فایق دربار کوچکی دست و پا کنیم و اسفراینی را به‌عنوان دبیر، رایزن و سیاست‌گزار او بشناسانیم، می‌توانیم از پادشاهی نوح (۳۳۱-۳۳۳) فراتر رویم و این خود نشان می‌دهد که کارایی اسفراینی چه مایه بوده است و این که او ارزش زبان فارسی را پیش از همگان خود درک کرده و بعدها با ابوالقاسم فردوسی همراه شده نشانه‌ی همین درک است. یعنی درک ژرف ابوالعباس اسفراینی از کاربرد زبان فارسی و همین هم‌صدایی با مردم، چهره‌ی او را مردمی ساخت. در حالی که شماری

□ روزگار سامانیان، روزگار فرصت برای بال‌گشودن اهل علم و دانش در تمامی زوایای آن بود. می‌توان با نگرش به منابع تاریخی، ادبی و دینی این دوران نمایه‌ی بالابند از اخترشناسان، پزشکان، گویندگان و سخنوران، فقها، متالمان، شاعران، ادیبان، تاریخ‌نگاران، جنگاوران، سپهسالاران و... به‌دست داد. این همه توجه به دانش از سوی بزرگان آن روزگار، نمی‌تواند تصادفی باشد. شاهانی که در جریان کارزارهای تاریک و روشن سیاسی به‌راحتی فرمان به قتل می‌دادند، چنان گشاده‌طبع شوند که بشود با آنان گفت و شنید و یا شوخی و هزل گفت. به‌یاد بیاوریم فریغونیان، چغانیان و دربار پر از دانش‌مردان و هنروران را و ببینید که چه استعداد‌های عجیبی این دوران پروریده است و آخرین آن‌ها می‌افتند به دامان غزنویان. بی‌آن که هم غزنویان، سهمی در پروردن این گروه داشته باشند، بسا که در حفاظت از آنان هم کوتاهی کرده‌اند. از ذهن عبور دهید نام فردوسی، فرخی، منوچهری، احمد میمندی، احمد عبدالصمد شیرازی، پدر نظام‌الملک طوسی و... اگر محمود غزنوی می‌فرستاده است دنبال این دانشمند و آن دانشمند، می‌خواسته دربارش را رونق دهد، شک ندارم که برای رونق علم و دانش نبوده است. و احتمال می‌دهم که از ملزومات شاه شاهان شدن، دربار رنگین داشتن بود و برای همین هم محمود غزنوی، حسنگ را مامور آوردن، ابوصادق تبانی (پس از ۴۴۸) از نیشابور به غزنین کرده است (سال ۴۱۴). ابونصر مشکان، استاد بیہقی هم پروریده‌ی دوران سامانی و طبیعتاً شاگردان ابوالفضل بیہقی، جان‌مایه‌اش را مدیون استاد بود و خودش زیباتر گفته است و استادش: به گاه گریانیدن قلم بر او. بنا بر این بدون آن که بخواهم از سهم سامانیان چیزی کاسته باشم، بر آنم که در این مقاله از نخستین وزیر محمود غزنوی اندک سخنی بگویم و اگر بعدها فرصتی باشد از احمد میمندی و حسنگ تا سه وزیر عصر محمود را بر رسیده باشم. چشم هم چشمی با عشق و علاقه دو موضوع جداگانه‌اند. محمود غزنوی که تمام عرش را به پیکار برای کسب قدرت و مال گذرانده، چه مایه می‌توانسته ارادت به اهل علم داشته باشد؟ تقریباً هیچ! اگر نه که حسنگ را وزارت نمی‌داد و یادمان نرود که هم‌دردی ما، دل‌سوزی ما برای مرگ ناجوانمردانه‌ی حسنگ، نباید از حقیقت جایمندی او دورمان کند. حسنگ اصلاً شایستگی وزارت نداشت و بیہقی هم به این موضوع اشاره کرده است.

اما میمندی شایستگی داشت. و واقعاً مرد بزرگی بود. صرف نظر

از رجال عربی دان ما این را به حساب بی دانشی اسفرائینی می‌نهادند و سخت بر خطا بودند. دستگاه دیوانی و یا زبان سیاسی، علمی و اقتصادی، هرچه با زبان رایج نزدیک‌تر، ابهام‌زدایی و شفافیت و روشنایی‌اش بیش‌تر می‌شد و این روشنایی موجب کاهش اختلافات در همه‌ی زمینه‌ها می‌گردید.

و البته دکان برخی لفظ‌فروشان را به تعطیلی می‌کشاند. در ۳۸۴ در حالی که اسفرائینی هم‌چنان وظایف فایق را به‌عنوان صاحب برید و به‌انجام می‌رساند، از سوی سبکتگین غزنوی (۳۸۷) که او نیز غلامی برکشیده‌ی الپتگین (۳۵۲) بود، فراخوانده شد. الپتگین نیز برکشیده‌ی اسماعیل بن احمد سامانی (۲۷۹-۲۹۵ق) تربیت شده‌ی دربار شاهانی چون احمد بن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) و نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) بود. در دوره‌ی همین پادشاه از بردگی رها شد. بعداً در زمان نوح سامانی (۳۳۰-۳۴۲) حاجب بزرگ گردید. در دستگاه عبدالملکه پسر نوح (۳۴۳-۳۵۲) خدماتی کرد و سپهسالار خراسان شد. (مجمع‌الالباب، ۲۹: سیاست‌نامه، ص ۱۳۲-۱۳۱، آداب الحرب و الشجاعة، پانوش ص ۳۴۶؛ ابن‌بابا القاشانی، ضمیمه‌ی تاریخ غزنویان، ص ۱۶۱؛ تاریخ‌گزیده، ص ۳۸؛ زین‌الخبار، ص ۳۵۴).

الپتگین با ابوعلی و ابوالفضل بلعمی (۳۰۹) همدم و هم‌روزگار بود و همین همدمی به سود جستن از اهل علم و دانش تشویقش کرد و برانگیخت و ابوعلی بلعمی فرزند او نیز از دوستان الپتگین بود. معروف است که نصر بن احمد سامانی گاهی بر کسی خشم می‌گرفت و فرمان‌هایی از جمله بند و مرگ می‌راند و بعداً که پشیمان می‌شد، خود را سرزنش می‌کرد. از بلعمی چاره‌ی رفتار زشت خود را خواست و بلعمی راه حل را، هم‌نشینی با خردمندان دانست که تا سلطان در خشم شود، پیام‌رسانی کنند و نصر پذیرفت. (نقل به مضمون، تاریخ بیهقی فیاض، ص ۱۷۰) بنابراین این هم‌نشینی و سخن‌دانشی شنیدن از ملزومات حکومت دوره‌ی سامان و برکشیدگان آن‌ها بود و بعدها به سیاست حکومتی عصر غزنوی راه یافت و می‌توانیم مجالس رایزنی محمود و مسعود را برای برگزیدن وزیر به‌یاد آوریم. بنابراین این سبکتگین و پس از او محمود و جانشین او مسعود برای برگزیدن پیرامونیان خود از شایسته‌سالاران بهره‌بردند و این را به‌هنگام وزارت احمد عبدالصمد شیرازی در پادشاهی مسعود غزنوی پُررنگ می‌بینم و یا هنگام برگزیدن احمد حسین میمندی که بختِ وقت یار شد خواهیم گفت چشم مسعود را کجا چشم بند مرز نگری نهاد و آن مواضع‌اش که می‌تواند بنیادهای دموکراتیک را پایه شود. بدین‌سان وقتی که سبکتگین بر آن شد که دستگاه دیوانی خود را گسترش دهد از شاه سامانی یعنی نوح (۳۸۷)، اسفرائینی را خواست و نوح نیز ابوالعباس را به نیشابور فرستاد و سبکتگین سال‌خورده فرزند جوانش محمود را زیر نظارت معنوی ابوالعباس قرار داد و کدخدای محمود شد. عتبی که به دوستی با میمندی معروف است، برای آن‌که علت برگزیدن میمندی را پاسخی داده باشد، گفته است که: «اگرچه شیخ جلیل شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت او در کتابت حسابت، کمال قدر او در اصلت، اصابت و علو شأن او در هدایت و دریافت...»، (ترجمه‌ی تاریخ‌یعنی، ص ۳۳۷) عتبی پس از این تعاریف از انتساب خیانت به پدر میمندی می‌گوید و ناگهان می‌رود سراغ

اسفرائینی و او را به درازدستی متهم می‌کند و با این کار به گفتار خود به‌عنوان تاریخ‌نگاری بی‌غرض زخم می‌رساند. شبانکاره‌یی در مجمع‌الانتساب گفته است که محمود پس از درگذشت سبکتگین، وزارت خود را به ابوالعباس اسفرائینی داد که مردی فاضل بود و امیر محمود تا به خراسان بود، او نایب امیر بود. (نسخه‌ی مرحوم نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ۱/ص ۳۸) بدین‌سان برخلاف نظر عتبی که از عدم تمایل محمود در این انتخاب سخن گفته، نشان می‌دهد محمود با میل خود اسفرائینی را به وزارت برداشت و درست هم می‌گوید زیرا پس از مرگ سبکتگین، کسی فراتر از محمود نبود که بتواند محمود را وادار به انتخاب کند، آن هم مرد مستبدی که حتا اراده‌ی قتل فرزند خود را کرد و هیچ نوع مروت و مردمی بودن و جوانمردی در نهادش نبود و برای غلامی و غلام‌بارگی، برادرش را با چشم فروگرفتن نگریسته بود. در واقع ابوالعباس از همان روزی که محمود بر بلخ امارت یافته، وزارت او را داشت و سبکتگین برخلاف محمود، سخت فرزندش را دوست می‌داشت و دورنگر بود و آگاهی از کفایت ابوالعباس داشت و هنگامی که ابوالعباس را از نوح می‌خواست، بهترین و کافی‌ترین مرد آن دستگاه را طلب کرده بود. از آن گذشته به‌قول شبانکاره‌یی ابوالعباس از وزرای قدیم بود، از وزرای آل سامان مانده. (نسخه‌ی چاپی، ص ۵۲)

ناصرالدین منشی کرمانی در نسائم‌الاسحار (نوشته در ۷۲۵) و سیف‌الدین حاجی بن نظام عقلی (۸۷۵ق) در آثار الوزرا برآنند که سبکتگین، اسفرائینی را در خدمت خود داشت و اسفرائینی پس از مرگ سبکتگین به وزارت محمود رسید. (۱۵۰:۳۹) فصیح‌خوافی این خبر را داده، اما سال را خطا ثبت کرده است. (۲/ص ۸۲) در تاریخ حیدری و تاریخ الفی از ابوالعباس به‌عنوان تنی از امرای محمود نام برده شده است. (در پیرامون تاریخ بیهقی، ص ۴۳۸ و ص ۷۸۴)

سال ۳۹۵ محمود به مولتان رفت و در نبود او ایلک‌خان سپاهی به خراسان فرستاد و بلخ و هرات را تصرف کرد. ابوالعباس از غزنه تا بامیان و پنج‌هیر را به‌دست مردان سپرد و در همان حال پیکری نزد محمود فرستاد و از او خواست که بازگردد و در ۳۹۶ سپاه آمده، تا رانده شد. کفایتی که اسفرائینی نشان داد، آن‌مابه بود که بیش‌تر تاریخ‌نگاران او را ستودند، حتا عتبی که مناسبات خوبی با اسفرائینی نداشت. (ترجمه‌ی تاریخ‌یعنی، ص ۲۸۲-۲۸۱) و از شایستگی اسفرائینی در دبیری یاد می‌کند. (ص ۳۳۷) و جای دیگر از کم‌دانشی او در دبیری گواهی می‌دهد. (ص ۳۴۵) سپس می‌افزاید که در عهد او نوشته‌های دیوانی را به پازسی نقل کردند و بازار دانش فروکشید و مقصود ایشان این است عشق و علاقه به زبان پارسی نشانه‌ی بی‌دانشی است و از یاد می‌برد که اسفرائینی در زبان عرب هم استادی داشت. نشانه‌اش تربیت کردن فرزندان بود که در ادب تازی آوازه‌ی بلندی داشتند. اسفرائینی با آموختن و استفاده از زبان عربی مخالفتی نکرده، بر آن بود که دستگاه حکومتی از زبان رسمی مردم ایران استفاده کند. نگاه کنید به چیرگی ابوالقاسم محمد و برادرش علی معروف به حجاج، هر دو پسران ابوالعباس که عتبی به استادی آنان در ادب تازی خستوان است. (همان، ص ۳۴۲-۳۴۰)

تعالی نیز مدخلی بر نام فضل بن علی بن فضل، فرزندزاده‌ی

اسفرائینی گشوده است (یتیمۃ الدهر، ۱۴ ص ۵۰۶-۵۰۴) درخت اسفرائینی نیز محدثه‌یی وثیق بود و بسیاری از او حدیث شنیدند.

شادروان عباس اقبال به نوشت و خواند اسفرائینی و بدیع‌الزمان همدانی اشاره کرده است. (یادگار، سال پنجم، شماره‌ی ۴ و ۵، ص ۱۵۹-۱۵۶) ابن فندق گفته است که امام ابوالحسن علی بن حسین بن علی بیهقی، امام عهد خویش و نامش در دنیا طیار و سیار، از خواص وزیر ابوالعباس اسفرائینی و شاگرد او بود. (تاریخ بیهقی، ص ۱۷۲) پس کار اسفرائینی از عربی ندانی یا عرب‌ستیزی نبود، بلکه قصدش حفاظت از زبان فارسی بود. کاری که پس از او به فراموشی سپرده شد. بی‌گمان فردوسی را، همین درون‌مایه به ستایش او می‌دارد، و در آغاز نبرد کبخسرو و افراسیاب می‌رود سراغ فضل و می‌گوید:

کجا فضل را مسند و مرقد است

نشستنگه فضل بن احمد است

نبد خسروان را چنان کدخدای

به پرهیز و داد و به دین و به رأی

که آرام این پادشاهی بدوست

که او بر سر نامداران نکوست

گشاده زبان و دل و پاکدست

پرستنده‌ی شاه و یزدان پرست

ز دست‌سور فرزانه‌ی دادگر

پراکنده رنج من آمد به‌سر

(شاهنامه فردوسی، مقدمه ادیب‌المالک فراهانی، سه و چهار، زول و مول،

۱۴ ص ۵۰۴)

به‌هر حال آیا نام کبخسرو، زبان فارسی و هوادارش اسفرائینی را به‌یاد فردوسی می‌آورد؟ شما سهم اسفرائینی را در پیدایش شاهنامه می‌یابید و معلوم می‌شود چه مایه او فردوسی را به سرودن شاهنامه برمی‌انگیخته و حتا شرایط مالی آدامه‌ی کار را فراهم می‌آورده است. زنده‌یاد پردیس جایگاه ذبیح‌الله صفا برآند که شاهنامه هنگامی به‌پایان رسید که اسفرائینی برکنار شده بود و مخالفان اسفرائینی با بی‌اعتنایی با فردوسی روبه‌رو شدند. (تاریخ ادبیات ایران، ۸ ص ۳۷۱-۳۷۰) و محبوبیت و سرمایه‌یی که اسفرائینی اندوخت، موجب رشک محمود غزنوی گردید و بر آن شد که اسفرائینی را برکنار کند. سخنی که شبانکاره‌یی می‌گوید این نظر را تأیید می‌کند. او نقل کرده است که اسفرائینی، غلامی را که برای سلطان آورده بودند، بخربید و محمود بر او خشم گرفت و با او سخن سخت گفت. وزیر اندوهگین به خانه

آمد و بنشست. دیگر روز سلطان فرمود این وزیر خود را معزول کرد، ما نفرموده بودیم، اما چون نشست باید سالی در خانه مجبوس باشد. (نسخه نفیسی، در پیرامون، ص ۵۴-۵۳)



اسفرائینی

بررسی همین خبر نشان می‌دهد که شیوه‌ی داستان‌پردازی ساختگی‌ست تا در آن مانند همیشه‌ی تاریخ، شاه بی‌گناه یا ناآگاه جلوه داده شود و وزیر مقصر تمام بدبختی‌ها، بگذریم که شاهان نشان می‌دادند که وزراء، دل‌انگیز جاه‌طلبانی بوده‌اند که با پذیرفتن وزارت، مراسم بدرود خویش را به‌جای می‌آوردند و بعداً می‌بینیم که یک‌بار هم همین کلاه بر سرش می‌رود، در دوره‌ی وزارت مسعود چه موضعه‌یی با او می‌نهد و نمی‌گذارد که کلاه گشاد مسوولیت را دگر بار بر سرش بپنهد

و عملاً قدرت را دو بخش می‌کند و شاه برای دخالت در کار وزیر به نکبت می‌افتد. این سطور خواننده را به یاد ده‌ها سند تاریخی می‌اندازد که تا همین دیروز تاریخ آمده است و من نمی‌خواهم با پرداختن به آن‌ها از دوره‌ی زندگی این وزیر بیرون شوم.

بخش نمایان داستان این است که اگر غلام را برای شاه آورده بودند، مگر وزیر شاه‌شناسی مثل اسفرائینی در دل می‌کرد که نگاه چپ به آن غلام اندازد. باید موضوع را وارونه خواند. غلام را برای اسفرائینی آوردند و شاه خواست و اسفرائینی که شاید ده‌ها بار این گونه خواسته‌ها را اجابت کرده بود - به‌یاد داشته باشید که اینان در جنگ هند با هم بوده‌اند - این بار زیر باز نرفت و خواست داغ وجودش را در دل شاه بگذارد و رفت خانه نشست. مثل سخن صادق هدایت بود کار اسفرائینی که با کشتن خودش دل بقیه را بسوزاند - و بوی این شوختگی‌ها در دالان تاریخ هست و بسیار شوختگی‌های دیگر که باید میان آن همه دود و دم، دستگاه بوسنجی ما درست کار کند تا بوی داغ خر را از آن بوها تمیز دهد. بله عرض می‌کردم که محمود دیگر کفایت‌خواه نبود، مال و جواهر و هر خواسته به‌دست آوردن او را مست کرده و بوسنج اندیشه‌اش را از کار انداخته بود و پیرامون اسفرائینی هم بودند کسانی که نزد شاه خود می‌نمودند و یکی احمدحسین مینمندی برکشیده‌ی ابوالعباس اسفرائینی بود. کار به‌مصادره‌ی اموال کشید، آن چه داشت بستند. زنده‌یاد نفیسی از وصایای خواجه نظام‌الملک نقل کرده است که علی خویشاوند، از دیرباز با اسفرائینی دشمنی داشت و در انتظار فرصت بود. ابوالعباس عمال ظالم به ممالک فرستاد و به رعایا ستم رسید و مردم بیش‌تر از وطن خود پراکنده شدند تا سرانجام ابوالعباس استعفا کرد و پس محمود فرمان به مصادره‌ی اموال او داد و

احمد میمندی در میانه آمد و شد می کرد. (در پیرامون، ص ۶۲۵-۶۳۳) معلوم است که نظام الملک این روایت را با کمی جابه جایی از عتبی گرفته است. چون این عتبی بود که به درازدستی اسفرائینی گواهی داده و آورده است: «از آبادانی عمارت رعایت رعیت و آیین دار و انصاف دور بود». (ترجمه تاریخ بعینی، ص ۳۳۸) عتبی کمانداری ناشی سته مثل شماری از کمانداران ما، چون من فکر می کنم تاریخ نگاری نوعی کمانداری ست. آرسی باید که با عشق میهن تاریخی نویسد و تیر جان به تلوارداری فرونشاند. نه این که تاریخ نگار به دوستی این و آن انسان ناپایدار، تیری در کمان تاریخ نهد و بی هدفی که حل معما کند بجهاند. یاد آوریم این مصراع حافظ را «که به تایید نظر حل معما می کرد». عتبی تایید نظر دارد اما نه هنگامی که از اسفرائینی سخن می گوید و نمی توان برای آن مهر ارزش روایتی درست نهاد. همه ی تاریخ نگاران حتا همین عتبی در یک نکته هم سخن اند (این را هم بیفزایم که هر جا از عتبی گفتم، ترجمه ی جرفاذقانی برابر بود و بر آنم که جرفاذقانی زمانی می زیست که دیگر تحریف این بخش ها سودی برای مترجم نمی داشت) و آن این که اسفرائینی پس از احساس کثورت از محمود خود به خانه نشست. سپس فرمان شاه را دایر بر دادن دارایی های خود بی کم و کاست به جا آورد و به مدتی نزدیک حملی وافر به خزانه فرستاد. (عتبی، ص ۳۳۹) در واقع مقام روحانی اسفرائینی آن مایه و پایه بود که برای مال دادن دریغ و پایداری نورد. محمود بر این گمان شد که اسفرائینی که به این راحتی این مایه مال داده، بخش بالزوشی را نهان کرده است و میمندی را نزد او می فرستاد و مال بیش تری می خواست؛ این آمد و شد ها و پاسخ ناروا دادن ها، وزیر پاک و دانشمند را دل زده کرد. درونش نبردی در جریان بود، ابلیس نفس را بی پاسخ نهاد، درودی به همه ی پاکان تاریخ گفت و گام استوار کرد. یک بار به خانه نشست و محمود به اندیشه نیفتاد و نفهمید. پس حلقه ی خودزنی را استوارتر کرد. دیده آید بی گناهی را که بر سر و پیکر می زنند و انکار می کنند. اسفرائینی به شیوه ی بزرگان بر سر و روی کوبید. قامت استوار کرد و گام زنان رو به بداشتگاه نهاد. بدین سان مردی که فرمان به براندازی خود داد، فرمان بند خویش را با رفتارش به امضا رساند و یک فرمان ماند که از ناخرمندی برمی آمد و آن قتل بود که چند روزی بعد صادر شد. بله از خانه رو به زندان گام زنان رفت، بی دادگاهی و بی سببید و سر لشکری، بی دستبندی و بی تلاشی. من که مصلق را سخت دوست می دارم، دست کم دلم نمی سوزد (که برای نجات خود از نردبانی فرا رفت و کوتاه زمانی نهان شد تا آب ها از آسیاب هرج و مرج فرو نشیند و قانونمند تسلیم شود و برود احمدآباد و مانده ی عمر تألمات بنویسد و بزرگان ما هم فرصت هایی کوتاه برای دیدار او یابند؛ اما ابوالعباس این گونه نکرد. چوب دستش را گرفت و دل انگیز رو به زندان نهاد. او قانون مندی های عصر غزنوی را خوب می شناخت و می خواست یک تنه آن غرور محمودی را فرو ریزد. رفت و در دژ غزنین در به روی خود بسته، اما محمود ناپخته و کال خشم خود را با رفتارهای زشتی که پس از این کرد و میدان به دست خویشاوند تنومند خود، علی داد فرو نشانند و دست در خون ابوالعباس زد. من محمود را با مویی سرخ به خاطر می آورم؛ مردی که با خون اسفرائینی رنگ گذاشت. خونی که از جریان نایستاد و هنوز از درزهای کتاب تاریخ

ایران فرو می چکد. هم چون خون فضل بن سهل سرخی و قائم مقام ها و امیر کبیرها.

چه گونه محمود درنیافت که مردی که خود به خانه نشست بی پایداری، آن چه داشت فرستاد، خود به زندان رفت. می خواهد فریاد بی گناهی اش را بشنوند. یعنی آن مایه پاکدامنی و خیرخواهی در خودش نشان کرده بود که نمی توانست در برابر رفتار نابخردانه ی محمود، شکیبایی ورزد و این را به حساب سیاست بگذارد. شاید می خواست با تکان دادن درخت وجودش، شاه خودکامه ی غزنوی را به خود آورد. به روایتی دیگر علی خویشاوند که از دیرباز با اسفرائینی سری تهی از مهر داشته نزد شاه فرامود که اگر اسفرائینی را روزی چند به او سپارند، اموال نهانی را خواهد یافت. در حالی که اسفرائینی بر سر شاه سوگند خورده بود که از مال دنیا، زیر و زبر خاک چیزی ندارد. شاه که نمی دانست فرجام چه خواهد شد، علی خویشاوند را بر او گمارد. شکنجه گران بر اسفرائینی راست کردند و چون نتیجه ی نگرفتند، علی خویشاوند خنجری یاقوت نشان را که از فتح سومنات نهان کرده و نیز پیهالی پیروزه نشانند از زیر خاک کرده های سامانیان فرانچنگ آورده بود، نزد محمود برد و فرامود که از اسفرائینی به دست آورده است، بدین سان علی خویشاوند قفلی بر وجدان محمود زد و صنوفی تهی از آگاهی را بست. شکنجه ها بر این پیر اندیشه رفت تا در همان حال جان به جان آفرین سپرد. ■

منابع

- ۱- آثارالوزراء، ص ۱۵۲-۱۵۰.
- ۲- تاریخ ادبیات ایران، صفا، ۸/ ص ۴۷۱-۴۷۰.
- ۳- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ۱/ ص ۱۹۲.
- ۴- تاریخ بیهقی، بهمنیار، ص ۱۷۳.
- ۵- تاریخ بیهقی، چاپ فیاض به کوشش دکتر محمدجعفر یاقفی، ص ۶، ۱۹۹، ۵۰۳، ۲۴۷.
- ۶- پاسورت، ادموند، تاریخ غزنویان، ص ۵۵، ۶۷-۶۹.
- ۷- محمدقاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، ص ۲۱، ۲۸.
- ۸- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، ص ۳۹۶.
- ۹- اقبال، عباس، تاریخ مردم ایران، ۲/ ص ۳۷۰.
- ۱۰- تاریخ مفصل ایران، ص ۲۶۷.
- ۱۱- غفاری، قاضی احمد، تاریخ نگارستان، ص ۱۰۳-۱۰۲.
- ۱۲- جرفاذقانی، ترجمه ی تاریخ بعینی، ص ۲۸۱، ۳۳۳-۳۳۷.
- ۱۳- بارتولد، ترکستان ما، ۸/ ص ۶۸-۶۰.
- ۱۴- رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، بخش غزنویان، ۸/ ص ۱۳۹.
- ۱۵- خوندمیر، حبیب السیر، چاپ خیام تهران، ۲/ ص ۳۷۳.
- ۱۶- سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ص ۲۸، ۵۲-۵۳، ۳۳۸، ۳۸۱، ۵۸۶، ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۷۸، ۸۸۱، ۸۵۷.
- ۱۷- خوندمیر، دستورالوزراء، ص ۱۴۰-۱۳۷.
- ۱۸- میرخواند، روضه الصفا، خیام تهران، ۴/ ص ۹۸.
- ۱۹- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، مقدمه ی ادیب الممالک فراهانی، سه و چهار، زول مول، ۳/ ص ۴-۵.
- ۲۰- عوفی، محمد لباب الالباب، ۸/ ص ۶۳.
- ۲۱- شبانکاره ای، مجمع الانساب، ص ۵۲.
- ۲۲- فصیح خوانی، مجمل، ص ۸۳، ۱۱۵-۱۱۴.
- ۲۳- نسائم الاسحار، ص ۴۰-۳۹.
- ۲۴- اقبال، عباس، یادگار، سال پنجم، شماره چهارم و پنجم، ص ۱۵۹-۱۵۶.
- ۲۵- قزوینی، محمد، ص ۱۶، ۱۳۱۳.
- ۲۶- ثمالی، یثیمه البهر، ۴/ ص ۴-۶.